

حرفهای = بچه های بهرنگ

شماره اول

دیجیتال کننده: نینا پویان

در این شماره:

- بچه ها، صدمه بهرنگ شما را اسلام می رساند.

- اگر بار دیگر باران بیاید.

- قبا بی که تن کبوتر چاق و چله شده، مال چه کسانی است

- بچه ها بیاید با هم کتاب بخوانیم.

- خبلی عزیزها، افعلی ما دارند، اما نیا رسم بدرشان نمی خورد

- اگر آدمها هم دیگر دوست دارند، هیچ وقت نمی میرند.

- فاشیسم چه؟

دیپتان

حرفهای بچه‌های بهرنگ شماره یک

نویسنده : دیسفا

چاپ : انتشارات ما مشهد

چاپ اول : دی‌ماه پنجاه و هشت

نظرات - قصه‌ها - مقاله‌ها - شعرها و دیگر آثار خود را شما کودکان و نوجوانان می‌توانید بوسیله انتشارات ما مشهد - فلکه سعدی پاساژ

مهتاب بفرستید

□ حرفهای بچه‌های بهرنگ :

کتابی است کوچک ، اما پویا برای فکر کنجکا و شما بچه‌ها . شما بچه‌هایی که امید ما و امید فردا هستید ، شما بچه‌هایی که انسانهای آگاه و آزاد آینده خواهید بود . سعی مادر این است که راه صمد بزرگ را برویم . راهی که مبارزه با جهل و نادانی است ، باید که یاد بگیریم و یاد بدهیم ، خوبی‌ها و انسانها را دوست بداریم ، به همین خاطر سخت تلاش کنیم و با جهل و بی عدالتی بجنگیم .

ما این شماره را با حرفهای صمد بزرگ و بایساد او آغاز می‌کنیم .

یاری و انتقادات سازنده شما ما را به تکامل نزدیکتر میکند ، به همین خاطر به انتظار قصه‌ها - شعرها - حرفها - مقاله‌ها و دیگر آثار شما نشسته‌ایم .

به امید دیدار و موفقیت - بچه‌های بهرنگ

□ پیام صمد بهرنگ به شما بچه‌ها :

بچه‌ها ، بیشک آینده در دست شماست و خوب و بدش هم مال شماست . شما خواه ناخواه بزرگ می شوید و هم پای زمان پیش می روید . پشت سر پدرانتان و بزرگهاتان می آئید و جای آنها را می گیرید و همه چیز را بدست می آورید ، زندگی اجتماعی را با همه‌ی خوب و بدش صاحب می شوید . فقر ، ظلم ، زور ، عدالت ، شادی و اندوه ، بی‌کسی ، کتک ، کار و بیکاری ، زندان و آزادی ، مرض و پی‌دوائی ، گرسنگی و پابرهنگی و صدها خوشی و ناخوشی اجتماعی دیگر مال شما می شود .

می دانیم که برای درمان ناخوشیها اول باید علت آن را پیدا کرد. مثلا" دکترها برای معالجهی مریضهاشان اول دنبال میکروب آن مرض می گردند و بعد دوی ضد آن میکروب را به مریضهاشان می دهند. برای از بین بردن ناخوشیهای اجتماعی هم باید همین کار را کرد. می دانیم که در بدن سالم هیچوقت مرض نیست. در اجتماع سالم هم نباید نشانی از ناخوشی باشد. ورشکستگی، زورگفتن، دروغ، دزدی و جنگ هم ناخوشیهای هستند که فقط در اجتماع ناسالم دیده می شوند. برای درمان اینهمه ناخوشی باید علت آنها را پیدا کنیم. همیشه از خودتان بپرسید: چرا رفیق همکلام را به کارخانهی قالیبافی فرستادند؟ چرا بعضیها دزدی میکنند؟ چرا اینجا و آنجا جنگ و خونریزی وجود دارد؟ بعد از مردن چه می شوم؟ پیش از زندگی چه بوده ام؟ دنیا آخرش چه می شود؟ جنگ و فقر و گرسنگی چه روزی تمام خواهد شد؟

و هزاران هزار سؤال دیگر باید بکنید تا اجتماع

و دردهایش را بشناسید. این را هم بدانید که اجتماع چهار دیواری خانه‌تان نیست. اجتماع هر آن نقطه‌ای است که هموطنان ما زندگی می‌کنند. از روستاهای دوردست تا شهرهای بزرگ و کوچک. با همهٔ کوچه‌های پرازپهن و لجن روستا تا خیابانهای تروتمیز شهر. با کلبه‌های تنگ و تاریک و پرازمگس‌روستائیان فقیر تا قصرهای شیک و رخشان شهریهایی دولت‌مند. با بچه‌های کشاورز و قالیباف مزدور و ژنده پوش تا بچه‌هایی که کمترین غذایشان چلومرغ و بوقلمون و موز و پرتقال است. اینها همه اجتماعی است که از پدران‌تان به ارث خواهید برد. شما نباید میراث پدران‌تان را دست نخورده به فرزندان خود برسانید. شما باید از بدیها کم کنید و یا آنها را نابود کنید، بر خوبیها بیفزائید و دوی ناخوشیها را پیدا کنید یا آنها را نابود کنید. اجتماع، امانتی نیست که عیناً "حفظ می‌شود. برای شناختن اجتماع و جواب یافتن به پرسشها چند راه وجود دارد. یکی از این راهها این است که به روستاها و شهرها سفر

کنید و با مردم مختلف نشست و برخاست داشته باشید .
 راه دیگرش کتاب خواندن است . البته نه هر کتابی .
 بعضیها می گویند "هر کتابی به یک بار خواندنش می
 لرزد" . این حرف چرند است . در دنیا آنقدر کتاب خوب
 داریم که عمر ما برای خواندن نصف نصف آنها هم کافی
 نیست . از میان کتابها باید خوبها را انتخاب کنیم .
 کتابهایی را انتخاب کنیم که به پرسشهای جوراجور ما
 جوابهای درست می دهند ، علت اشیا و حوادث و پدیدهها
 را شرح می دهند ، ما را با اجتماع خودمان و ملتهای
 دیگر آشنا می کنند و ناخوشیهای اجتماعی را به ما
 می شناسانند . کتابهایی که ما را فقط سرگرم می کنند و
 فریب می دهند ، به درد پاره کردن و سوختن می خورند .
 بچهها قصه و داستان را با میل می خوانند .
 قصه های با ارزش می توانند شما را با مردم و اجتماع
 و زندگی آشنا کنند و علتها را شرح دهند . قصه خواندن
 تنها برای سرگرمی نیست . بدینجهت من میل ندارم که
 بچه های فهمیده قصه های مرا تنها برای سرگرمی بخوانند .

□ اگر بار دیگر باران ببارد.

اگر بار دیگر باران ببارد

این محله را آب می برد

راه آهن را آب می برد

خانی آباد را آب می برد

و تمامی مردم

در این رود روان خواهند شد

- رودی که خروشان است

رودی که خشمگین است

رودی که درهم می کوبد -

آه ، اگر بار دیگر باران ببارد

بدی ها را خواهد شست

و دیوار کاهگلی ما تمیز خواهد شد
 دولت آباد ، خانی آباد ، یاخچی آباد ، نازی آباد
 و دیگر آبادی ها !
 یکی خواهند شد
 کشوری خواهند شد

- سرتاسر سبز

- سرتاسر شادی

کشوری که

مجبور نیست فاضلاب خانه های اعیانی باشد

کشوری که

بو نمی دهد

با مردمی

که بیکار نیستند

بیسواد نیستند

و بچه هایی که

معنی میوه را می دانند

و معنی کفش را .

تمام خانه ها

باغ می شود

- با درختانی از کتاب

و اذان ، طنین خنده های کودکانی می شود که

مریض نیستند

دیگر بچه‌ها به خاطر یک توپ کهنه و پاره

- که آب از بالای شهر آورده

سر یکدیگر را نمی‌شکنند

اگر بار دیگر باران ببارد

همه چیز را می‌شوید

خستگی را

فقر را

نادانی را

و شادی مفهوم پیدا می‌کند

عید مفهوم پیدا می‌کند

اگر

ساحره ادیب‌پور - تیر ۵۸

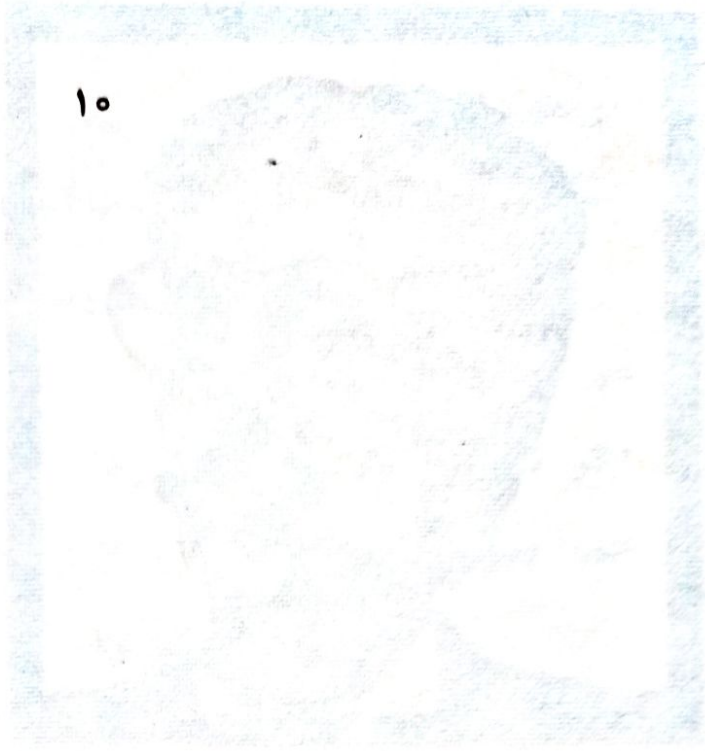
ساحره ادیب‌پور، محصل کلاس ششم یکی از دبیرستانهای تهران

است. (از نشریه کهر شماره ۲۶ مرداد ۵۸)



..... اگر یاد بگیرم که در میان همین شرایط سخت بودن
خود را محفوظ نگاهدارم، کار مفیدی انجام داده‌ام، گلی
می‌شویم یا ساقه‌های یولادین، با این خاک که در بزرگی با بدی‌ها
و پستی‌ها و بی‌شرفی‌ها و بی‌شرمی‌ها به مقابله برخیزیم ...»

راستی بچه‌ها چقدر غریب است بجا بیاید .
اگر بجا بیاید، زایر عباس توی بیمارستان عمومی می‌خواند،
با او سوزن بی‌هرشی میزنند .
عبود به سر بازی می‌رود ...
حسن صاحب یک بلم کوچک می‌شود، برای بلمش بادبان
سفید می‌گذارد ...
زایر یاسین زحمت اش کمتر می‌شود .
راستی بچه‌ها چقدر غریب است بجا بیاید .



□ معلمی که میگوید : اگر آدمها همدیگر را دوست

بدارند ، هیچ وقت نمیمرند .

□ معلم کسی است که پیام دارد و پیامش آگاهی‌دادن

است .

□ انسان در هر لباسی میتواند معلم باشد ، تخته

و گچ و میز و نیمکت بهانه است .

□ یک انسان خوب برای کاملتر شدن همیشه باید یک شاگرد خوب و یک معلم خوب باشد ، آنچه را میدانده دیگران یاد بدهد و آنچه را نمیداند از دیگران یاد بگیرد .

□ نسیم خاکسار :

بعد از آنکه صمد رادر شمال ارس با خود برد ، از جنوب صدائی گرم و دلنشین بلند شد که :

" بچه‌ها

بیائید با هم کتاب بخوانیم "

و ما فهمیدیم که تنها نیستیم ، و بعد شنیدیم که گفت :

" من میدانم

بچه‌ها دوست دارند

بهار بیاید "

و ما خوشمان آمد چون که حرف ما هم همین بود و ما هم بهار را دوست داشتیم . بچه‌ها میدانید ، این صدای که بود و در چه وقت آمد ؟ وقتی که زمستان طولانی شده بود و نمیخواست به این زودی ها برود . و این صدا ، صدای نسیم خاکسار معلم خوب ما بود که میگوید : " اگر آدمها همدیگر را دوست بدارند ، هیچ وقت نمی‌میرند .

نسیم خاکسار در سال ۱۳۲۱ در آبادان بدنیا آمد. او کودکی را در میان فقر و اختلاف طبقاتی که همه از بی عدالتی سرچشمه می گیرد، گذراند و راهی را که میخواست پیدا کرد و به همین خاطر به معلمی پرداخت. او از آن دسته آدمهایی است که دردها را شناخت و برای درمان دردها اجتماع را شناخت و آن وقت به مبارزه دست زد. نسیم در سال ۱۳۴۹ به علت فعالیت‌های سیاسی و شرکت فعال در مبارزات معلمان به دو سال زندان محکوم شد. پس از آزادی فعالیت‌های سیاسی و ادبی اش را ادامه داد و میدانست که تا انسان‌های آگاهی نداشته باشیم، جامعه سالمی نخواهیم داشت. او اولین کتابش را در زمینه آگاه کردن و نشان دادن راه و فکر کردن و تشخیص درست از نادرست برای بچه‌ها نوشت: "من میدانم بچه‌ها دوست دارند بهار بیاید."

رژیم محمد رضا پهلوی که دشمن شعور و فکر کردن و آگاهی مردم بود و جامعه‌ای برده‌وار میخواست و از آگاهی مردم وحشت داشت، نسیم را بخاطر اینکه در کتابهایش صادقانه به بچه‌ها و آدمها عشق میورزید و آنها را به مبارزه با پستی‌ها و بی عدالتی‌ها میخواند، در سال ۱۳۵۳ به شش سال زندان محکوم کرد.

در پائیز سال ۱۳۵۷ با جنبش مردمی که نسیم برایشان

مبارزه میکرد ، اوودیکر مبارزین از زندان آزاد شدند
 و دیدیم زمستان که نمیخواست به این زودی ها برود
 رفت روسیاهی اش برای ذغال ماند .

نسیم خاکسار معلم خوب ما مبارزی آگاه و نویسنده
 ای توانا است . او خود و آثارش را وقف مردم کرده است
 نسیم در کتابهایش ضمن آموزش دادن به کودکان و نوجوانان
 در قصه ها ، شعرها ، و دیگر آثارش از سختیها و دردهای
 زحمتکشان حرف میزند و برای اعتبار دادن به مقام
 انسانیت مبارزه میکند .

آثار مختلفی که از او تا حالا بدست ما رسیده از

این قبیل است :

- ۱- بچه ها بیایید با هم کتاب بخوانیم .
 (مقاله و بررسی برای کودکان و نوجوانان)
- ۲- من میدانم بچه ها دوست دارند بهار بیاید .
 (مجموعه چهار قصه پیوسته برای کودکان و نوجوانان)

۳- گیاهک

(مجموعه قصه)

- ۴- اگر آدمها همدیگر را دوست بدارند .

(قصه برای نوجوانان)

۵- درخت - کودک - جاده

(مجموعه شعر)

۶- نان و گل

(مجموعه قصه)

۷- یاد بگیریم چگونه آگاهی خود را بیشتر کنیم .

(دو مقاله و بررسی اجتماعی برای کودکان و نوجوانان)

۸- گاهنامه کار و هنر (شماره اول)

(نشریه)

۹- همکاری با جنگ صدا و دیگر نشریات

راهش گرامی باد -

دیسفان

□ معرفی کتاب :

از مرتضی خسرونژاد سه کتاب بدست ما رسیده :

۱- تقصیر کیه

۲- درگیری

۳- زور چه کسی از همه بیشتر است

دو کتاب اول را در تابستان ۱۳۵۷ و کتاب سوم را در فروردین ۱۳۵۸ چاپ کرده ، خسرونژاد در هر سه کتابش به آموزش نوجوانان میپردازد ، با تجربه‌ای که با بچه‌ها بدست آمده در کارش موفق است .

۱- تقصیر کیه ؟

قیمت ۱۵ ریال

انتشارات شبگیر - تهران

□ احمدنوز به خانه نرسیده که میبیند دم خانه‌شان عده‌ای جمع شده‌اند ، خواهرش لیلا که به طرفش دویده بود میگوید که مردم در خانه جواد جمع شده‌اند ، جواد دزدی کرده و پاسبان آمده .

جواد و احمد رفیق هم هستند و در یک مدرسه درس میخوانند ، پدر جواد و احمد با هم برای کار به بندر

رفته بودند ، پدر احمد برگشته اما پدر جواد برنگشته ،
 همسایه ها فکر میکنند ، پدر جواد در بندر کار میکند . قبلاً "
 جواد بشرط اینکه احمد به کسی نگوید به احمد گفته
 بود که " پدرم زندان است و قاچاق از سر گرفتند " .
 احمد که به خانه شان می رسد همسایه ها پاسبان
 را راضی میکنند و پاسبان می رود . همسایه ها بعد از
 اینکه جواد و مادرش به داخل خانه شان می روند ، هر
 کدام حرفی می زنند و احمد صدای مادر خودش را میشنود
 که می گوید : " بچهای که بد شد باید ولش کرد " .
 احمد به خانه شان می رسد ، می رود به درختش
 که هنوز سبز نشده آب بدهد ، احمد این درخت را با
 حسین پسر همسایه شان که به دبیرستان می رود ، خریده
 احمد هر وقت مسئله سختی دارد حسین برای حل میکند .
 احمد هرچه به درختش آب میدهد سبز نمیشود و مادرش
 که از دست احمد خسته شده به او میگوید : " بکن بندازش
 دور " .
 احمد از پشت دیوار خانه شان به خانه حسین سر میکشد
 و می بیند که درخت او برگ کرده ، تعجب میکند ، آخر هر
 دو درخت را با هم خریده و کاشته اند ، پس چرا مال او سبز
 نشده ؟

احمد یاد حرف حسین می افتد که گفته: "هرچیز
 علتی دارد، اگر ما راجع به همه اتفاق هائی که
 می افتد درست فکر کنیم آخر علتش رامی فهمیم". اما
 احمد هرچه فکر میکند چیزی به فکرش نمی رسد.

یک روز که احمد، حسین رامی بیند برای حسین
 تعریف میکند که هرچه به درختم آب میدهم سبز نمیشود
 حسین به خانه احمد میرود و می بیند که درخت حتی
 یک برگ هم ندارد با خودش میگوید: آب که خورده آفتاب
 هم که به اش میرسد و و بعد پای درخت رامی کند
 و می بیند زیر خاکها پر از آهک بنائی است، به احمد
 می گوید علتش همین بوده که سبز نشده، احمد در فکر
 است که چرا او این را نتوانسته بفهمد، به حسین میگوید
 شما که گفتید آدم اگر فکر کند علت همه چیز را میفهمد
 پس چرا من هرچه فکر کردم چیزی نفهمیدم، حسین جواب
 میدهد توفقط راجع به درخت فکر کردی و این جور فکر
 کردن اشتباه است، تو باید راجع به تمام چیزهائی که
 دور و بر درخت هستند فکر کنی، یعنی راجع به مجموعه ای
 فکر کنی که درخت در آن قرار گرفته، مثلاً "درخت جز
 مجموعه خانه شما است. در خانه شما درخت هست، خاک
 هست، آب هست، دیوار هم هست، تمام این چیزها جز"

مجموعه خانه شما است و زندگی درخت هم به تمام این چیزها بستگی دارد . مثلاً " اگر آب حوض آلوده باشد ممکن است درخت سبز نشود و اگر هوای اطراف درخت کثیف باشد ، روی درخت اثر میکند ، پس اگر درخت سبز نشد باید تمام این مجموعه را بررسی کنی تا علتش را بفهمی احمد به حسین میگوید که دیوارچه ربطی به درخت دارد ، حسین جواب میدهد که گیاه به نور احتیاج دارد و اگر دیوار بلند باشد ، نور کمی به درخت میرسد و رشد نمی کند و

حسین راجع به مجموعه بدن هم مثالهایی برای احمد میزند .

احمد به حسین رو میکند که پس مادرم اشتباه میکرد که میگفت : " درخت خودش خوب نبوده " ، حسین جواب میدهد که خیلی ها این اشتباه را میکنند چون فقط به جزء فکر میکنند .

حسین می خواهد برود که احمد می پرسد من هم که دبیرستان بروم اینها را میخوانم ؟ حسین میگوید نه ، اینها همهاش در کتابهای درسی نیست ، تو باید غیر از کتابهای درسی کتابهای دیگری هم بخوانی .

احمد که خاک باغچه را عوض کرده درختش جوانه

می زند . مادر جواد به خانه احمد می آید و ازدست جواد پیش مادر احمد گریه میکند ، مادر احمد میگوید : گریه نکن ، گریه تو که او را سر بر راه نمی کند ، یک دعا برایش بگیر شاید خوب شود ، مادر جواد میگوید : چند بار برایش گرفتم ، مادر احمد در جوابش میگوید ، گریه ندارد ، بچه ای که بد شد دیگر آدم بشو نیست ، ولش کن ، انگار بچه تونیست وقتی نمیخواهد آدم بشود تقصیر خودش است .

احمد میرود و لب حوض می نشیند و با خودش فکر میکند آیا این حرف درست است که تقصیر خودش ، تقصیر خود جواد .

۲- درگیری (از خاطرات یک دانش آموز)

قیمت ۲۰ ریال

انتشارات شبگیر - تهران

□ کنجکاو یکی از شاگردها باعث بوجود آمدن داستان می شود و عاجز ماندن آقای صادقی دبیر اجتماعی از جواب دادن به بچه ها داستان را داغ تر میکند و آنرا ادامه میدهد تا جایی که باعث فرار گوینده داستان و رفیق

کنجکاو (محمد - علی پور) می شود و این دو رفیق که میبینند نه تنها در مدرسه جوابشان را پیدا نمیکنند بلکه کتک هم میخورند ، دل رابه دریا میزنند و از مدرسه فرار میکنند و بدنبال سوالشان میروند .

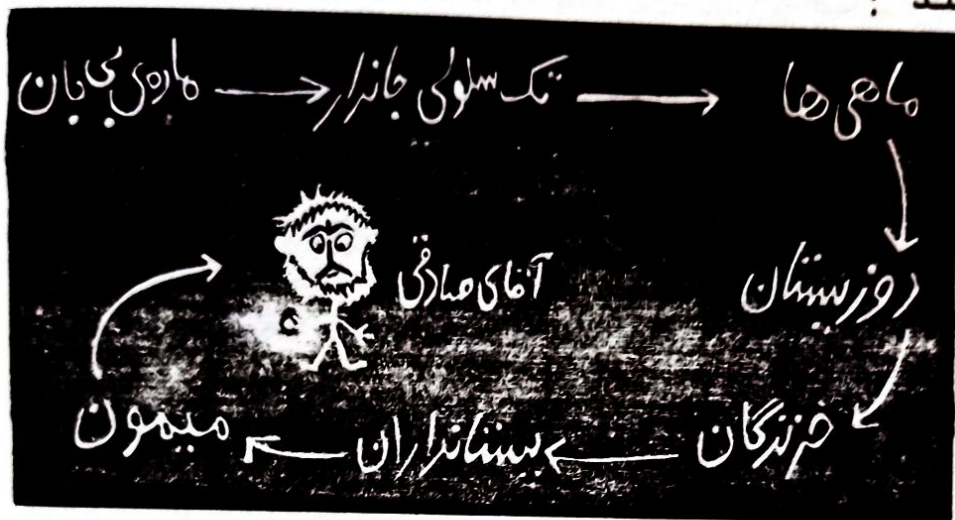
خلاصه داستان از این قرار است که گوینده داستان به رفیق همکلاسی اش علی پور میگوید : " آدم از نسل میمون است " علی پور تعجب میکند . اما گوینده داستان کتابی به او میدهد ، علی پور میخواند و قبول میکند و تصمیم میگیرد که این موضوع رابه آقای صادقی دبیر اجتماعی بگوید و همین کار را هم میکند اما آقای صادقی در جواب میگوید که این حرفها را زن . بحث تکامل و علم بالا میگیرد ، اکبری که شاگرد درس خوانی است داخل بحث میشود ، آقای صادقی که نمیتواند جواب درستی به بچهها بدهد ، ساکت میماند ، از طرفی بچههای کلاس حواسشان به بحث است ، یکی از شاگردها از جا بلند میشود و میگوید : اصلا " آقا بگذارید یک جلسه اینها (اکبری علی پور - گوینده داستان) راجع به تکامل حرف بزنند بقیه بچهها هم همین تقاضا را دارند اما آقای صادقی قبول نمیکند و میگوید : " خفه شید احمق ها ، اینجا کلاس است ، خانه خاله که نیست " . زنگ را میزنند و

همه بچه‌ها آقای صادقی راهو میکنند .

علی پور وفلاح مبصر کلاس و گوینده داستان
 میروند سینما و غایب میشوند . آقای صادقی ضمن اینکه
 موضوع بحث تکامل جلسه قبل کلاس را به ناظم گفته ، در
 نبودن این سه نفر راجع به تکامل حرف میزنند و میگویند
 اگر میمون به آدم تبدیل شده پس باید آدم هم به
 موجود دیگری تبدیل شود . زنگ تفریح اکبری حرفهای
 آقای صادقی را به گوینده داستان میگوید ، گوینده
 داستان هم مثل اکبری دو دل می ماند و جوابی ندارد
 بدهد و تا حالا هم به این موضوع برخورد نکرده ، سؤال
 خوبی است ، اما دلیل نمیشود که تکامل غلط باشد . زنگ
 که میخورد فلاح و علی پور و گوینده داستان (طبق
 معمول غایبین) برای غیبتشان دم دفتر میروند . ناظم
 درحالیکه چوب توی سر علی پور و گوینده داستان میزند
 با تمسخر میگوید که خوب پس آدم از نسل میمون است ، و
 بعد ضمن نصیحت و تمسخر به گوینده داستان میگوید که
 اگر یک نفر از نسل میمون باشد خودت هستی ، حسابی
 تنبیه شان میکند . گوینده داستان تصمیم میگیرد که
 تلافی را سر آقای صادقی در بیاورد .

گوینده داستان با کمک دونفر از همکلاسی هایش
زنگ آقای صادقی قبل از اینکه سرکلاس بیاید روی تخته

مینویسند :



آقای صادقی که به کلاس وارد میشود خوب تخته
رانگاه میکند وبعد به فلاح میگوید که : کی کشیده ،
فلاح زیر بار نمیروود و میگوید ما نبودیم ، وقتی آمدیم
سرکلاس خودش روی تخته بود .

آقای صادقی که می بیند نمیتواند کسی را کشیده
پیدا کند دنبال آقای حسینی (مدیر مدرسه) میفرستد ،
مدیر هم میآید ، اما هرکاری میکند نمیتواند بفهمد
کارکی بوده .

برای اینکه زهر چشم از بچه ها بگیرد فلاح (مبصر کلاس)
وعابدی را حسابی کتک میزند ، اما آنها هم چیزی نمیگویند
آقای حسینی دفتر نمره را باز میکند و میخواهد که
نمره انضباط همه بچه ها را صفر بدهد ، دنبال قلم
میگردد و مدادی که لای انگشتان عابدی گذاشته و فشار داده

از روی زمین بر میدارد ، یک باره متوجه میشود که مداد گچی است ، فوراً " به بچه‌ها میگوید : دست‌هایتان را روی میز بگذارید . بچه‌ها دست‌هایشان را روی میز میگذارند ، دست‌چند نفر از جمله : علی پور - گوینده داستان - اکبری - حسین زاده - خادم و افشاری که گچی است ، همگی را با کتک و اردنگی از کلاس بیرون میاندازد و دم دفتر میفرستد ، این چند نفر همانطور که میروند دم دفتر ، تا آقای حسینی بیاید ، علی پور به گوینده داستان میگوید : فرار کنیم ، و هر دو فرار میکنند ، این دو نفر وقتی بخانه میرسند ، علی پور به گوینده داستان رومیکند و میگوید : یک جای سالم روی ماشین حسینی نمیگذارم ، و بعد به گوینده داستان میگوید : توجه جواب آن سؤال که چرا آدم به موجود دیگری تبدیل نشده را پیدا کردی ؟ گوینده داستان میگوید من یک کتاب راجع به تکامل خریدم که در همین باره است ، هر دو نفر میروند تا با هم کتاب را بخوانند .

۳- زور چه کسی از همه بیشتر است ؟

قیمت ۲۰ ریال

انتشارات شبگیر - تهران

□ کتاب دارای پنج داستان است .

داستان اول کسار - کاریعنی ساختن سیعنی درست کردن

چیزی .

داستان دوم ارزش - کار ارزش را بوجود میآورد .

داستان سوم زورچه کسی از همه بیشتر است - نیرومندترین

موجود روی زمین را در داستان میخوانیم .

داستان چهارم قبا مال کی است - قبائی که در تن کبوتر

مفت خور و شروتمند است ، معلوم میشود مال چه کسانی است

داستان پنجم اتحاد - اتحاد باعث ساختن خانه میشود و

اتحاد باعث دفاع و نگهداری خانه هم میشود .

مادر اینجا داستان چهارم کتاب را عیناً " نقل میکنیم .

□ قبا مال کی است ؟

کبوتری بود کہ هیچوقت کار نمیکرد، چشم میکشید
 و تا فرصت پیش میآمد از مال بقیه میدزدید و یا سرمردم
 کلاه میگذاشت .

خیلی ثروتمند شده بود .

یک روز کہ توی بیابان میگشت یک پنبه دانه پیدا
 کرد . آورد خانه و به همسایه‌اش نشان داد :

- این چیه همسایه ؟

- این ؟ پنبه دانه .

- به چه دردی میخورد ؟

- این رامیکارند غوزه درمیآید . غـوزه را

می شکنند پنبه میشود . پنبه رامی ریسند نخ میشود نخ

رامیبافند پارچه میشود . پارچه رارنگ میکنند و

میدوزند ، قبا میشود ، برتن ماوشما میشود .

کبوتر گفت : چه خوب ، پس اول باید آنرا بکاریم .

همسایه جواب داد : درست است .

کبوتر پنبه دانه را برداشت و بردپیش کشاورز .

این را برای من میکاری ؟

البته که میکارم .

- پول ندارم بهت بدم ، تو بکارنیم ازمن ، نیم

ازتو .

کشاور گفت : باشه .

و پنبه دانه را کاشت . پنبه دانه سبز شد و

غوزه داد کبوتر آمد دنبال غوزه . تا کشا ورز حواش پرت

شد تمام غوزه ها را برداشت و پابه فرار گذاشت . کشاورز

دادزد :

مگه نگفتی نیم ازمن نیم ازتو ؟

کبوتر جواب داد : حیف این پنبه ها نیست بدم به تو؟

- خسته نباشی نخ تاب .
 - سلامت باشی کبوتر ، کاری داری ؟
 - این ها را برای من میریسی ؟
 - مزدش را داری ؟
 - تو بریسی ، نیم از من نیم از تو .
 - باشه .
 - نخ تاب تمام پنبه ها را رسید . کبوتر که برگشت
- گفت :

- نخ ها حاضره ؟
- بله . حاضره .
- یک کم آب برام میآوری ؟ راه زیادی آمدهم
- خسته شدهم .
- البته .
- تا نخ تاب رفت از کوزه آب بردارد . کبوترنخها
- را برداشت و پرکشید و رفت دم دکان بافندگی :
- حالت چگونه بافنده ؟
- خوبم .
- اینها را برای من میافی ؟
- بله میافم ؟
- به جای مزد نصف پارچه ها مال تو .

- باشه ، قبول .
- روز بعد کبوتر برگشت ، تا سربافنده گرم بود
- تمام پارچه ها را برداشت و آورد پیش رنگرز :
- خسته نباشی .
- سلامت باشی .
- این پارچه را برام یک رنگ خوب بزن .
- به چشم .
- مزدش را بعد میدهم .
- عیبی ندارد .
- وقتی کبوتر برگشت دست رنگرز توی رنگ بود .
- پارچه حاضره ؟
- بله و استا دستام را بشورم .
- رنگرز رفت که دستش را بشورد کبوتر پارچه را
- برداشت و فرار کرد و آمد پهلوی خیاط :
- چطوری اوستا ؟
- خوبم .
- میخواهم از این پارچه یک قبای قشنگی برام
- بدوزی .
- مبارکه ، میدوزم .
- چند میگیری ؟

- ارزان قابلی ندارد .

فردا کبوتر برگشت . دید به . عجب قبائی شده
است . با خودش گفت :

" باید یک کلکی برای مزدش بزنم . "

روکرد به خیاط و گفت :

- بذار بپوشم ببینم اندازه‌ست ؟

خیاط گفت : بپوش .

کبوتر قبا را پوشید و یک مرتبه پر کشید و فرار
کرد و هرچه خیاط فریاد زد دیگر فایده نداشت .

کبوتر پرید و پرید و آمد توی لانه‌اش ، از خوشحالی
که قبا ی مفتی گیرش آمده تا صبح نخوابید . نزدیک صبح
که داشت خوابش میبرد صدای دربانند شد . با خودش گفت :
" حتماً همسایه است ، میخواهد قبا ی من را
ببیند . "

آمد دم در . دید خیاط و رنگرز و نخ تاب و کشاورز
همه پشت سرهم ایستاده‌اند . تادر را باز کرد همه
آمدند تو . خیاط رفت و قبا را برداشت . کبوتر داد زد :
- قبا یم را کجا میبرید ؟

خیاط گفت : عجب آدم پرروئی هستی قبا ی تو؟
کبوتر گفت : بله ، مال من است . خودم پنبه‌دان را پیدا

کردم .

خیاط گفت : پنبه‌دانه را کی کاشته ؟

کشاورز گفت : من

خیاط گفت : پنبه را کی تابیده ؟

بافنده گفت : من

- کی به این قشنگی رنگ کرده ؟

رنگرز گفت : من

خیاط گفت : من هم آنرا دوختم .

نخ‌تاب گفت : و چه خوب هم دوخته‌ای .

خیاط گفت : پس حالا این قبا مال کیه ؟

همه باهم گفتند : مال ما .

کبوتر داد زد : چرا ؟ !

همه باهم گفتند : چون از کار و زحمت ما ساخته

شده .

قبارا برداشتن و بردند .

□ حرفهای بچه‌های بهرنگ

شاگردی نامه‌ای نوشته که آنرا میخوانید، معلمی هم نامه را خواند و در جواب شاگردا و هم نوشت، آنرا هم میخوانید. هر دوی این نامه‌ها در مقابل هم هستند. چیزی که درد و نامه به چشم میخورد یک دنیا صداقت و اعتماد و احساس است. صداقت به خوبی‌ها، به دوستی‌ها، به دوست داشتن‌ها، و تنفر و کینه از بدی‌ها و پستی‌ها.

بچه‌ها را دست کم‌نگیرید، به درد دلشان گوش‌کنید اگر بچه‌ها را دست کم بگیرد آنها هم شما را دست کم خواهند گرفت و آنوقت باز هم با هم بیگانه خواهید بود، راه را صادقانه به آنها نشان دهید و به آنها بیاموزید، بیایید این دیوار بلند شاگرد و معلم را بردارید تا قلب و نمره و بیسوادی و این حرفها از بین برود و جامعه‌ای آباد و آزاد داشته باشیم، بیایید فکر و شعور غارت شده را با هم بازسازی کنیم و صادقانه خود را در خدمت آزادی فکر بچه‌ها قرار دهیم.

به امید آن روز.

کلاس دوم / ۲

نام خانوادگی

تاریخ تولد

شماره

شماره

[Redacted]

[Redacted]

[Redacted]

[Redacted]

محل تولد یا سی خندان نام پدر

تغذیه مادر خانوار نام مادر ~~زهرا~~ آدرس [Redacted]

یک ~~اطاق~~ (یعنی خواهر و برادر دارند) ۳ تا برادر

و یک خواهر [Redacted] و [Redacted] نام خواهر [Redacted]

و تلوزیون ندارم به علت کمی پول و من سخت در اذیت

هستم از دست مادرم یعنی آنها دوست ندارند من کوچکترین حرفی را در

خانه بزنم و سر پرستان پدرم است که صبح تا شب برای مردم

کاری کنند و بعضی وقتها که پدرم را سرکار نمی برند مادرم با پدرم (دوا) عا که

و کارشان به زود خوردن رسد و من در این خانه که هم دوا و هم درک و هم

خواهر کوچکم که همیشه ۵ ریالی می خواهد و سرد صدام کند من نمی توانم

درک بزنم و این را به ایند که من تلوزیون را دوست دارم و هر روز که به

مدرسه می آیم می بینم که بچه ها به من می آید و منم را که دیدم گنه است.

دیدم شما تلوزیون دارید از من می پرسید من جوابی می دهم چون من هر وقت

به مادرم می گویم که برایم تلوزیون بخر اولنگه به من یک لیخته مسخره می زنند و بعد به من

می گویند با بابت یک تلوزیو است و من می پرسم یعنی شما ۲۰۰۰ تومان پول ندارم

می گویند شما اگر تلوزیون می خواهید تا بهستان بیکره بنایی برو و کار کن ولی می دانم

که ما هنوز انقدر انرژی نداریم که هر چه استا بنامش گویند ~~تاعت~~ کم من وقت

نداشتم بیشتر بنویسم چون غلط املا می زیاد دارم و درد دل هم زیاد دارم

و اگر شما وقت داشتید و ای نامه را خواندید خواهش می کنم برای من

راهی نشاند دهید و ای راهم به ایند که باید اطاق دارم و در از اب ممتن

کلاس مدرسه

نام نام خانوادگی

تاریخ تولد محل تولد

نام پدر شغل پدر - کارگر

شغل مادر - خانه دار نام مادر

آدرس

یک اطاق اجاره - چند خواهر و برادر دارید - دو برادر
و یک خواهر .

وما تلویزیون نداریم ، بعلت کمی پول ،
من سخت در اذیت هستم از دست مادرم ، یعنی آنها دوست
ندارند من کوچکترین حرفی را در خانه بزنم و سرپرستان
پدرم است که صبح تا شب برای مردم کار میکنند و بعضی
وقتها که پدرم را سرکار نمیبرند مادرم با پدرم دعوا
می کند و کارشان به زد و خورد میرسد و من در این خانه
که هم دعوا و هم درس و هم خواهر کوچک ما که همیشه
۵ ریالی می خواهد و سرو صدا می کند نمی توانم درس
بخوانم و این را بدانید که من تلویزیون را دوست دارم و
هر روز که بمدرسه می آیم میبینم که بچه ها به من میگن
فیلم را که دیشب گذاشت دیدی ؟ شما تلویزیون دارید ؟
از من میپرسند ، من جوابی نمیدهم چون من هر وقت به

مادرم میگویم که برایم تلویزیون بخر اولاً " بمن یک
 لبخند مسخره میزند و بعد به من میگوید با بایت یک
 تلویزیون است و من میپرسم یعنی شما ۲۰۰۰ تومان پول
 ندارید ، میگوید شما اگر تلویزیون میخواهی تابستان
 یکسره بنایی برو و کار کن، ولی نمی داند که من هنوز آنقدر انرژی
 ندارم که هرچه استا بنا میگوید اطاعت کنم ، من وقت
 نداشتم بیشتر بنویسم چون غلط املائی زیاد دارم و درد
 دل هم زیاد دارم و اگر شما وقت داشتید و این نامه را
 خواندید خواهش میکنم برای من راهی نشان دهید و این
 راهم بدانید که مایک اطاق داریم و در عذاب هستیم .

* * * *

□ برایت بگویم که من هم مثل تو هستم ، خانه ما هم اجاره‌ای است ، تلویزیون هم نداریم ، با حقوقی که میگیرم زن و بچه و پدر و مادر و برادرهایم را سیر میکنم وقتی هم مثل تو کوچک بودم اجاره نشین بودیم ، درس میخواندم و کار هم میکردم ، وقتیکه کار میکردم ، نه تنها مزدم را میخوردند بلکه مراکتک هم میزدند ، در جایی که کار میکردم : در کارگاه ماشین شوئی ، استادام سطل آشغال را بیشتر از من میخواست . از خانه اجاره‌ای مان که در آن زمان داشتیم بگویم : خانه ما یک اتاق ۲×۳ بود ، با خانواده‌ام در آن زندگی میکردیم ولی جانمیشدیم ، زیرزمین بود ، پنجره نداشت ، طاقچه نداشت ، ماهی هشت تومان صاحب خانه از ما میگرفت آب حوض هم برای صاحب خانه خالی میکردیم ، تازه منت هم داشت . خانه ما برق نداشت ، یک گردسوز داشتیم که اتاق اجاره‌ای ما را روشن میکرد . با این گردسوز مستانها خودمان را گرم میکردیم ، رویش سه پایه هم گذاشته بودیم و آبگوشت میپختیم . من هم نمیتوانستم درس بخوانم ، خانواده‌ام آنقدرها پول نداشت که حتی برای من یک توپ بخرد . و اما از توپ خاطره‌ای دارم ، روزها بچه‌هایی را میدیدم که بازی میکردند ، دلم میخواست

بازی کنم . من شوق بازی داشتم ، یک رویه‌ی تـسـوپ فوتبال پیدا کردم ، تویی اش را که پنجره بود ، نمودانم خریدم یادزدیدم ، پنجره‌اش را گرفتم ، بادش کردم ، یک روز صبح اول وقت میخواستم دور از چشم استادم بازی کنم ، هوا سرد بود ، اولین توپی که زدم به شیشه خورد و شکست استادم کتکم زد و بعد بیرونم کرد . از خانه هم بیرونم کردند . من همان سالها تصمیم خودم را گرفتم و راهم را پیدا کردم و برای همین معلم شدم . حالا هم وضع آنقدرها خوب نیست ، تلویزیون نداریم ، برادر کوچکم میرود خانه همسایه‌ها و تلویزیون تماشا میکند . یک روز رفته بود روی دیوار و از پشت پنجره خانه همسایه تلویزیون همسایه را تماشا کرده بود ، وسط های فیلم همسایه متوجه شده بود و پرده پنجره اطاقش را کشیده بود .

هفته قبل به انبار مدرسه رفتم در انبار شش تلویزیون رنگی بود که خاک میخورد . با خودت فکر کن چرا وسیله‌ای که تو احتیاج داری ، نمیتوانی داشته باشی و عده‌ای دیگر مقدار یا تعداد زیادی از آن وسیله را دارند ، در حالیکه آنقدرها هم احتیاج ندارند ؟ فکر کن تا بزرگ شوی ، به دردها فکر کن تا دوایش را پیدا کنی ، چطور

دکترها ب فکر علاج سرطان هستند و میخواهند آن ریشه کن کنند ؟ دردهایی که در زندگی تو و امثال تو هست از سرطان هم خطرناکتر است ، باید ریشه کن شود ، دوایش درست فکر کردن و درست عمل کردن است .

کسانی هستند که در خانه چهارپنج تلویزیون دارند ، چیزهای دیگری هم دارند که زیاده در دشان نمیخورد و از آن استفاده نمیکنند ، خیلی چیزها هست که نباید مال خیلی ها باشد ، باید مال همه باشد ، باید ما هم داشته باشیم و نداریم ، با خودت فکر کن . ببین آن عده آنها را چطور و از کجا بدست آورده اند و آیا باید آنها را داشته باشند یا نه ؟ آنوقت خودت را که با آن عده مقایسه کنی حتما " راحت را پیدا خواهی کرد .

وبه تو بگویم که امروز دیگر تلویزیون و کراوات و لباس نو و این حرفها نمیتواند مرا خوشحال کند ، من سالهاست که راه خودم را پیدا کردم . و حرف دیگرم این است که (۱) " اگر یاد بگیریم که در میان همین شرایط سخت بدن خود را محفوظ نگهداریم کار مفیدی انجام داده ایم . گلی میشویم با ساقه های پولادین . به این خاطر که در بزرگی با بدی ها و پستی ها و بی شرفی ها و بی شرمیها به مقابله برخیزیم "

۱- از کتاب : بچه ها بیایید با هم کتاب بخوانیم (نسیم خاکسار)

کتابهای تازه

□ زنگوله تابوت

نویسنده - مرضیه احمدی اسکویی

نقاش - م - ع - لاریجانی

قیمت - ۲۵ ریال

عشق به مردم زحمتکش و مبارزه برای زحمتکشان و آگاهی دادن به آنها در تمام نوشته‌های مرضیه احمدی اسکویی، بخصوص در زندگیش به چشم میخورد، کارهایش همه از احترام به مردم و مسئولیت در برابر آدمها برخوردار است.

از خانواده فقیری برخوردار است و در راه همین مردم بدست جلادان رژیم پهلوی شهید شد.

از او قبلاً "درزمینه کودکان و نوجوانان کتاب" سلام آقا معلم " چاپ شده.

□ یادبگیریم

چگونه آگاهی خود را بیشتر کنیم

نویسنده - نسیم خاکسار

قیمت - ۳۰ ریال

یادتان هست؟ آن روزها را میگویم، آن روزهایی

که شب بود و سرد هم بود و گاه جرقه‌ای میجهید و توجه

شب نشینان را بخود جلب میکرد ، بله این جرقه که نورش به گرمی و روشنائی خورشید بود ، آن روزها بود که کتابی به اسم " بچه‌ها بیایید با هم کتاب بخوانیم " به بازار آمد . یکی از این جرقه‌ها نسیم خاکسار بود که مثل صمد بمایاد داد که یک‌گل هم میتواند مژده بهار را بدهد ، آخر هرچه نباشد نسیم معلم است ، واو این بار هم با همان گرمی قبل این کتاب را نوشته : " یاد بگیریم چگونه آگاهی خود را بیشتر کنیم " این کتاب برای شاگردان حدود سوم راهنمائی و دبیرستان مناسب است . کارهای دیگر نسیم در قسمت معلمی که می‌گوید اگر..... معرفی شده .

□ آقامعلم

نویسنده - تقدسی قاضی نور

قیمت - ۱۵ ریال

ببینید بچه‌ها در رژیم گذشته برای آنکه بتوانند دسترنج مردم را غارت کنند اول فکر مردم را غارت میکردند ، غارت فکر بوسیله خیلی چیزها بود ، تلویزیون رادیو که با پول مردم اداره میشد و میشود . کتابهای درسی ، فیلم‌ها سینما ، تبلیغات خشک بوسیله جارچی‌های رژیم در هر اداره ، اجازه انتشار ندادن به چاپ کتابهای

خوب ، وخیلی وسیله‌ها که شما شاید ازمن بهتر بدانید
 و ما میدیدیم که هرروز ثروتمندان ثروتمندتر و فقرا
 فقیرتر میشوند و مملکت در لجن غرق میشود . حالا که
 بدست توانای مردم (وبخصوص شما نوجوانان و جوانان)
 رژیم سقوط کرد ، وخیلی آزادی‌ها بدست آمده‌باید که
 شما کودکان و نوجوانان بوسیله کتابهای خوب فکرتان را
 را هم پای دیگر اعضای بدنتان بارور کنید و رشد دهید
 این کتاب میتوانند درخیلی زمینها به شما کمک کند .

آ فاشیسم چیه ، پرندس یالک لک ؟

نویسنده - بیلما زگونی

مترجم - ایرج نوبخت

قیمت - ۴۵ ریال

کتابهای درسی را خیلی خوانده‌اید ، این بار
 بیائید و این کتاب را بخوانید ، بیشتر چیزهایی که در
 کتابهای درسی نیست ، در این کتاب هست ، این کتاب
 برای همه بچه‌ها مناسب است

□ جنگ رازی (شماره ۱)

زیر نظر - خندان

قیمت - ۲۵ ریال

" قصه های کاظم آباد " نوشته نادر صفّره (۱۱ ساله)
 اولین کتابی بود که چندسال پیش از کارهای بچه ها
 دیدم . یواش یواش بچه ها دیدند که پس میشود قصه هم
 نوشت ، یعنی که میشود با نوشتن حرف زد ، حرف برای
 شنیدن و دیدند که کلاس و کوچکی و بزرگی و این حرفها زیاد
 هم نمیتواند دست و پا گیر باشد و میشود از بندش فرار
 کرد . احساس و شناختن اطراف " یعنی اجتماع " و اصولا
 فکر خوب و احساس مهم است و دیدیم که بعد " گولی ها "
 از فرهاد عزتی زاده (۱۲ ساله) چاپ شد و در ویشیسان
 " کتاب کودکان و نوجوانان " رابه بازار فرستاد و آزاد
 حکیم رابط (۱۴ ساله) شعرهایش را بصورت کتاب چاپ کرد
 و همین " جنگ رازی " که مجموعه ای است از کارهای
 بچه ها با نظر خندان به بازار آمد . از خندان قبلا
 کتاب خوب " بچه های محل " چاپ شده . آخرین کارهایی
 که از کودکان نوجوانان بصورت مجموعه چاپ شده " بیه
 جور زندگی " گردآوری منصور یا قوتی است .
 جای بسی خوشحالی است که شما بچه ها این روزها دارید

خودتان دست بکار میشوید و شعرها و قصه‌ها و دیگر مطالبتان را این طرف و آن طرف چاپ میکنید ، بلکه دوستان خوب پس میشود نوشت و با این وسیله حرف زد و دیگران را متوجه کرد اما یادتان باشد که شماها ابزار کار " یعنی سواد خواندن نوشتن " را دارید برای آنکه احساس و همچنین کارتتان با رورتر شود از تجربه‌های دیگران (کتاب خواندن) غفلت نکنید . در مورد کارها و نوشته‌هایتان با معلم دلسوز و با صدای صحت‌کنید و راهنمایی بگیرید ، آنها را برای دوستانتان بخوانید و از آنها بخواهید که اشکالات شما را گوشزد کنند ، عادت کنید که در مورد نوشته‌هایتان آدم با انصافی باشید ، اگر انتقاد سازنده‌ای از شما شد آنرا بپذیرید ، باشد که با این ذخیرهء فکری و آگاهی روزی بر جهل و بی عدالتی پیروز شویم .

• به امید موفقیت و پیروزی

بخوانید :

۱- بچه‌ها بیایید با هم کتاب بخوانیم

نسیم خاکسار

۲- کلاته کار

غلامحسین ساعدی

۳- بچه‌های محل

خندان

۴- زورچه کسی از همه بیشتر است

مرتضی خسرو نژاد

۵- قصه شیرین ملا

اصغر الهی



انتشارات ما

مشهد خیابان سعدی پاساژ مهناب طبقه هم کف شماره ۲۱

دیجیتال کننده: نینا پویان

قیمت ۳۰ ریال

در شماره‌ی بعد:

- سبب راه‌ها باید بخورند.

- آرشش کمانگیر را از کلاس پنجم بیرون کردند.

- بچه‌ها بنویسید: ما آفتاب را دوست داریم.

- به خوشبختی‌ها نمر بنویسید که گندم‌ها کی ما به خواصی دارند.

- از باران بخواهید که به میوه‌های ما بیاید.

- ما فردا کلاس‌مان را از میدان بزرگ شهر بگذرانیم.

خواهیم کرد.